

آیرالوین نویسنده یهودی اهل آمریکا در سال ۱۹۶۹ با چاپ رمان بیجه زوماری به شهرت رسید. ظاهر این رمان، جهان هول و وحشت و باطن آن فلسفه شری است. در این داستان، زنی به اسم رزماری در سال ۱۹۶۶ از شیطان صاحب پسری می‌شود. تقدیر این پسر این است تا پیامبر شر و خباثت در عالم باشد. این ابلیس‌زاده، شهر خود نیویورک را نقطه مقابلی برای بیت‌الرحم قرار می‌دهد، و بر حسب تصادف یا از روی عمد، با مجوسانی که تولد مسیح را پیشگویی کرده‌اند - به همدستی گروهی از جادوگران و شرطبازان - به مقابله برمی‌خیزد. رهبر این گروه جادوپیشه، پزشک قابله‌ای یهودی است که مراقبت از فرزند شیطان را از دوران جنینی تا پس از تولد بر عهده دارد، و بدین‌گونه - با توجه به آنچه نویسنده رمان رقم زده است - اگر یهودیان زمینه دستگیری و قتل مسیح را فراهم کردند، در روزگار ما نیز یهودیان ضد مسیح را به دنیا می‌آورند.

این رمان به موفقیت بزرگی دست یافت و کارگردان معروف، رومن پولانسکی نیز بر اساس آن فیلمی ساخت و دیری نگذشت که تلخی این کار شیطانی را چشید و آن زمانی بود که همسرش شارون تیت به دست جماعت هیپی که خود را به شیطان نسبت می‌داد به طرز فجیعی به قتل رسید.

این دیدگاه آیرالوین از زمان حاضر و عصری است که در آن به سر می‌بریم. اما او در رمان بعدی خود این روز بزرگ دیدگاه خود را از آینده در قالب قصه‌ای که برخی آن را قصه آینده‌نما Futuristic و برخی اتوپایی Utopian می‌نامند، عرضه کرد. در این نوع از داستان، نویسنده حوادث داستان خود را در زمان آینده قرار می‌دهد و قصد او از این کار، یا تصویر جامعه بشری در عصر حاضر است یا برحذر داشتن انسانها از وضعیتی که ممکن است جامعه بشری در آینده بدان دچار شود.

همان‌گونه که آلدوس هاکسلی در رمان معروف دنیای شگفت نو وضع جهان را بعد از کشف اسرار وراثت و به کارگیری چیزی که آن را «هندسه وراثت» می‌نامند، ترسیم می‌کند. یا به کاریستن هندسه وراثت، خانواده از بین می‌رود چون دیگر نیازی به وجود آن نیست و تولیدمثل از طریق کارخانه‌های تولید و «کشت انسان» صورت می‌گیرد. در قصه هاکسلی ما نشانه‌ای از نتایج

سیاسی و جهانی این پیشرفت و دیگر پیشرفتهایی که دست‌آورد زمان است، نمی‌بایم. و به هر حال خود هاکسلی نیز از این رمان بعدها انتقاد می‌کند.

رمان مشهور جرج اورول ۱۹۸۴ هم بر همین سیاق است که در آن نویسنده، تصویری از جهان در سال ۱۹۸۴ ارائه می‌کند: سه حکومت بزرگ متخاصم دنیا را تقسیم کرده‌اند و «فرد» به موجودی تیره‌روز و محروم از کمترین آزادی تبدیل شده است. در قلمرو این حکومتها از طریق دستگاهی الکترونیک درون همه خانه‌ها دیده می‌شود به گونه‌ای که انسان حتی در دستشویی منزل نیز در امان نیست زیرا دستشویی بیشتر از هر مکان دیگر در دیدرس این دستگاه جهانی قرار دارد! در جامعه سال ۱۹۸۴ حکومت، قلمرو سلطه خود را تا عقل انسانها نیز گسترش می‌دهد و قهرمان داستان



وینستون اسمیت را که سرکش و عصیان‌گر است به موجودی کاملاً خشنود و راضی از نظام اجتماعی تبدیل می‌کند، به معنای واقعی رضایتمند و دوستدار «برادر بزرگ» که حاکم مرموز و عجیبی است و مردم حتی نمی‌دانند در آن زمان زنده است یا نه! برتراند راسل شیفته این رمان شد و در کتاب خود تأثیر علم پر جامعه از آن یاد کرد و در کتاب دیگرش تصاویری از حافظه و مقالات دیگر فصل کاملی به آن اختصاص داد. چون آرای اورول را با اندیشه‌های خود در مورد پیشرفت علم در زندگی و تأثیر آن در بالارفتن سلطه جامعه بر فرد، همسو و همخوان می‌یافت.

اما نباید از نظر دور داشت که صفات آینده‌نما Futuristic و اتوپایی Utopian را در مورد هر داستانی که حوادثش در آینده اتفاق می‌افتد، نمی‌توان به کار برد. مثلاً داستان از زمین تا ماه اثر ژول ورن، هدفی جز تصور این واقعه علمی ندارد و به تأثیر این واقعه بر جامعه بشری نمی‌پردازد. این نکته در مورد دیگر داستانهایی که در طبقه‌بندی «داستانهای علمی - تخیلی» قرار می‌گیرند نیز صدق می‌کند. همچنین آثار ا.ج. ولز به استثنای ماشین زمان که علاوه بر دورزدن بر محور اختراع ماشینی که در زمان - مثل قطار در مکان - حرکت می‌کند، تصور نویسنده از جامعه بشری را نیز دربر دارد. در این جامعه که در اثر تکاملی شبه‌داروینی به دو نوع تقسیم شده، یک نوع، نوع دیگر را می‌بلعد و با از بین رفتن حرارت خورشید، سیر ماجرا به نابودی نوع بشر و بازگشت حیات به صورتهای ابتدایی خود منجر می‌شود. در اینجا می‌بینیم که ولز این دو نوع داستانی را درهم آمیخته است. و هم از این نوع داستان، رمان ۲۰۰۹ است که نویسنده‌اش آرتورسی کلارک اثرات سفر میان کرات آسمانی را بر زندگی بشری ترسیم می‌کند.

بنابراین ولز آینده را از دیدگاهی شبیه دیدگاه «هراکلیت» می‌نگرد: زمان است که هر کاری را به انجام می‌رساند. حال آنکه هاکسلی در کمندی خود دنیای شگفت نو بر این باور است که تولید مثل علمی، همه چیز را دگرگون می‌کند و این همان دیدگاه است که به عقیده برتراند راسل اگر نازیم مهلت می‌یافت، در آینده به آن متوسل می‌شد، و بعضی از دانشمندان معاصر آن را راه رسیدن به «سوپرمن» می‌دانند. اما جرج اورول، دیدگاهی

آینده از پنجرهٔ رمان

ترجمهٔ حسن کیاپور

کاملاً سیاسی دارد.

اما لیون از این همه فراتر می‌رود و برای حوادث زمان خویش تقویم جدیدی قرار می‌دهد. این حوادث در سال ۱۷۲ اتفاق می‌افتد. ۱۷۲ چه چیز؟ ۱۷۲ «بعد از وحدت». وحدت جهان خاکی در یک حکومت واحد. حکومتی که مستعمرات کوچکی در مریخ دارد، اما عالم بشری هنوز به شکل تام و تمام تن به این حکومت واحد نداده است که این امر نیز به برکت علم میسر خواهد شد. و البته به کمک داروهایی که طبیعت انسان را مطیع ارادهٔ «خانواده» می‌کند. و «خانواده» نامی است که نویسنده بر کل جامعهٔ بشری می‌گذارد. این داروها در فاصله‌های زمانی معین به انسانها داده می‌شود و تأثیر آنها آرام کردن تمام تمایلات بشری است که به جنگ و خصومت میان انسانها دامن می‌زند و بالطبع زائل کردن غریزهٔ جنسی و از میان رفتن موی صورت و چیزهایی از این دست به دنبال مصرف این داروها خواهد آمد.

اما بر جهان و این خانوادهٔ بزرگ چه کسی حکومت می‌کند؟

یک ماشین حسابگر عظیم‌الجثه! و مردم تمام حمد و سپاس می‌گویند این دستگاه عظیم را که همه چیز به یمن توانایی‌اش راست‌وری می‌شود. چه کسی صاحب فرزند می‌شود و چند فرزند خواهد داشت و آیندهٔ هر کدام چه خواهد بود؟ تعیین «قضا و قدر» کار این کامپیوتر بزرگ است. و این در حالی است که فاصله‌ها به برکت پیشرفت تکنولوژی ارتباطات از میان برداشته شده و همگان می‌توانند با هر کس در هر جا که باشد از طریق تلفنهای تلویزیون‌دار دیدار و گفت‌وگو کنند، و برای ایجاد این ارتباط کافی است تا شهروند Number مورد نظر را به ذهن بیاورد. و Number ترکیبی است از دو کلمهٔ انگلیسی Name (اسم) و Number (شماره). و هر انسانی یک Number خاص خود دارد که حاوی اسم و شمارهٔ اوست و کامپیوتر بزرگ از طریق این کارتها کنترل امور را در دست دارد.

مکانها نیز به نوبهٔ خود تبدیل به اسامی بریده‌ای شده‌اند که به دنبالشان می‌آید. مثلاً نام جایی در آفریقا می‌شود «افر ۷۲۵» و همین طور دیگر اماکن در اروپا و جاهای دیگر. نویسندهٔ یهودی رمان، اسرائیل را نیز از یاد نبرده و به مثابهٔ قارهٔ واحدی از آن یاد می‌کند: «اسر... الخ» و این در حالی است

که جهان به تمامی خانوادهٔ واحدی شده است، اما یهود همچنان به عنوان شاخهٔ ممتازی از این خانوادهٔ بزرگ وجود دارد!

ایدهٔ «انسان شماره‌دار» فی‌نفسه ایدهٔ تازه‌ای نیست، و در جهان داستان و رمان، آلن رب گریه برای کنار گذاشتن شخصیت داستانی و دعوت به رهایی از این شخصیت، به این ایده متوسل می‌شود. و در جهان واقع نیز بعضی از حکومتها مثل آلمان و اسرائیل تصمیم گرفته‌اند تا برای شهروندان خود از شماره استفاده کنند تا کامپیوترها قادر به ثبت تمام امور مربوط به افراد شوند. این شماره حاوی قرن، سال و ماه و روز تولد و بعد از آن شمارهٔ ردیفی است که مربوط به فرد مورد نظر است. مباحث علمی طرح‌شده در داستان آقای آیرالوین همه حقیقی است، به جز یک مورد و آن هم دستبند (النگوی) که به مچ هر کسی بسته شده و در آوردن آن غیرممکن است. بر این دستبند Number (اسم و شماره) هر کس نوشته شده است و در همهٔ مکانها پایه‌های کنترل‌کننده‌ای وجود دارد که شخص به هنگام عبور از آنجا می‌باید دستبند خود را با این پایه‌ها تماس دهد تا کامپیوتر بزرگ این ماشین خدایی بتواند موقعیت همه را در تمام دنیا مشخص کند و ارتباط هر کس را با دیگری برقرار نماید و بالاتر از همه بر همگان به گونهٔ جزئی از این دستگاه حسابگر بزرگ، فرمان براند.

موضوع داستان

رمان لوین شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد حال آن که از نظر موضوع، تفاوت چندانی با داستان جورج اورول ندارد. اورول شخصی را تصویر می‌کند که از جامعهٔ خود ناراضی است. این شخص همان قهرمان داستان، وینستون اسمیت است. و از خلال افکار اسمیت و ماجراهایی که در نتیجهٔ رویارویی با جامعه و آنچه پس از این رویارویی برای او پیش می‌آید، اورول دنیا را آن‌گونه که در سال ۱۹۸۴ به چشم خیال می‌بیند، ترسیم می‌کند. آیرالوین نیز قهرمان رمان خود «ل.ی.م. ۳۵م ۱۹۴۴» را در دوران کودکی، هنگام صحبت با همسالان خود، معرفی می‌کند. این کودک با همسالانش در بارهٔ کسانی که آنها را بیماران «قطع‌امیدشده» می‌نامند، صحبت می‌کند. این بیماران همان افراد رانده‌شده‌ای هستند که در

اماکن دور دست زندگی می‌کنند. حیوانات را می‌کشند و گوشت آنها را می‌خورند و دور مچهایشان دستبندی بسته نشده است. این کودک در مقایسه با همسالان خود، غیرعادی است چون از موضوعی ممنوع صحبت می‌کند، و بعد از آن دست به عملی غیرعادی‌تر نیز می‌زند. بدین معنی که به همبازی دختر خود می‌گوید دوست دارد وقتی که بزرگ شد به جای دستگاه حسابگر بزرگ، خودش کاری برای خودش انتخاب کند! این آرزوی خطرناک دختر بچه را وامی‌دارد تا ماجرا را به «مشاور» خود بگوید، زیرا در این جامعه هر کس یک «مشاور» مخصوص دارد که در این موارد به او مراجعه می‌کند.

«نطفهٔ شورش» در این رمان مانند رمان ۱۹۸۴ وجود دارد. مضمون پیوستن این فرد شورشی به دیگر شورشیان رانده‌شده نیز در این رمان موجود است. گروهی متشکل از زن و مرد با این شورشی نوپا ارتباط برقرار می‌کنند، و او به جمع آنها ملحق می‌شود. درست به همان شکل که وینستون اسمیت با دختری از اعضای جمعیت مبارزه با تمایلات جنسی آشنا می‌شود.

قهرمان رمان در اینجا درس اول را فرا می‌گیرد، نظاهر به این که میزان دارو در «درمان» منظم به او بیش از حد لازم داده می‌شود. در پی آن، مرکز طبی که مسئول دارو دادن مرتب به افراد است، از میزان داروی او می‌کاهد. و به این ترتیب قهرمان رمان اندک‌اندک از دست «درمان» و عواقب ناگوار آن رهایی می‌یابد. و البته این تظاهر به زیادی دارو از طریق اظهار بی‌اشتهایی و نخوردن جیرهٔ غذایی و اظهار ضعف و به دنبال آن اعلام ناتوانی جنسی صورت می‌گیرد. او همچنین بعد از این واقعه از طریق یاران خود تفسیر پدیدهٔ حیرت‌آور مرگ همگان در ۶۲ سالگی را درمی‌یابد. آنها در واقع به قتل می‌رسند! و کامپیوتر بزرگ ۶۲ سالگی را مناسب‌ترین سن مرگ تشخیص داده است. و مرگ در این سن در واقع برای مصلحت خانواده یا همان جامعهٔ جدید بشری صورت می‌گیرد.

مرحلهٔ شورش

به کجا باید گریخت؟ بگذارید به گذشته - یا به تعبیر صحیح‌تر به حال - باز گردیم. موزه‌ای وجود دارد که در آن از نقشه‌های عالم نگهداری می‌شود.

روی این نقشه‌ها جزایری دورافتاده و منقطع از عالم وجود دارد که دست حکومت جدید هنوز به آنها نرسیده است. قهرمان داستان «چیپ» - آن گونه که دوستانش او را صدا می‌کنند - همراه با دوست دختر خود به این جزایر می‌گریزد. در آنجا با دو گروه از مردم روبرو می‌شود: گروه اول ساکنان اصلی این جزایر هستند و گروه دیگر فراریانی که مثل او به آنجا گریخته و پناه برده‌اند. در کل، این جامعه دچار نوعی بی‌نظمی و از هم‌پاشیدگی است. اما قهرمانان آن، سودای حمله به کامپیوتر بزرگ و نابودی آن را در سر می‌پرورند، کامپیوتری که نوع بشر را به موجودی بی‌اراده و سرکوب‌شده و مطیع این ماشین جبار بدل کرده است.

به رهبری «چیپ» هسته مقاومتی برای انجام این مأموریت خطرناک تشکیل می‌شود. اعضای این هسته در نهایت به مقر کامپیوتر بزرگ می‌رسند و آن را در دست می‌گیرند، اما به جای مجازات گردانندگان و شست‌وشوی مغزی آنها آن‌گونه که در ۱۹۸۴ اتفاق می‌افتد، درصد برمی‌آیند تا از میان آنها رهبرانی برای جهان برگزینند. رهبران؟

بله در آنجا گروهی وجود دارند که کامپیوتر بزرگ را اداره می‌کنند. پس کامپیوتر نیست که بر جهان حکم می‌راند، بلکه گروهی خدشه‌ناک برنامه‌نویس کامپیوتر (Programmers) اداره کامپیوتر را بر عهده دارند - و این همان اصطلاحی است که بر برنامه‌ریزان ماشین حسابهای الکترونیکی نیز اطلاق می‌شود - و در آنجا «چیپ» با رهبری که نام او «وی» است روبرو می‌شود. در آغاز کتاب با کودکانی روبرو می‌شویم که در حال توپ‌بازی، این ترانه را می‌خوانند:

مسیح و بعد از او مارکس و بعد وود و بعد وی
اینها ما را به این روز بزرگ رهنمون شدند
مارکس - وود - وی و مسیح
همه به جز وی، کشته شدند
وود - وی - مسیح - مارکس
به ما مدرسه و باغهای زیبا دادند
وی - مسیح - مارکس - وود
به ما فروتنی آموختند، به ما پاکی آموختند

مردم در این دوره در واقع این چهار تن را می‌پرستند و تقدیس می‌کنند. مسیح و مارکس را ما می‌شناسیم اما وود رهبری است که نویسنده در باره او چیزی به ما نمی‌گوید. اما وی مردی است چینی که امتیاز متحد کردن جهان و وحدت جهانیان از آن اوست. او آن‌گونه که مردم می‌گویند یک قرن‌ونیم پیش در شصت‌سالگی مرده اما اکنون دوباره - در حالی که دویست و هفت‌ساله شده است ظاهر می‌شود و به مردم می‌گوید: «من وی هستم» و در حالی که به گردن خود اشاره می‌کند

ادامه می‌دهد:

- منظورم از اینجا به بالاست. اما از اینجا به پایین، من افراد متعددی هستم. و در کل می‌توانم بگویم من (یسوع را) هستم که در سال ۱۶۳ در مسابقه دو «دیکاتلون» به قهرمانی رسید!

رهبران آینده

در اینجا نویسنده به معرفی طبقه حاکمه در دوره‌ای می‌پردازد که پیوند اعضا رایج شده است و از طریق ابزارهای جدید می‌توان سرشت انسانی افراد جامعه را تغییر داد به گونه‌ای که طبقه حاکمه و عامه مردم عملاً به دو نوع مخلوق مختلف تبدیل شده‌اند، و این وضعیت را ا.ج.ج. ولز هم بر اثر پیشرفتهای علمی در سالهای آخر قرن نوزدهم تخیل کرده بود. و این ایده را برتراند راسل در کتاب تأثیر علم بر جامعه ذکر کرده است اما او رول علی‌رغم اینکه رمانهای خود را در اوایل دهه چهل قرن بیستم نوشته است، تخیل علمی‌اش تقریباً به دستگاههای ضبط جاسوسی سمعی و بصری محدود می‌شود و سیاست، تاروپود اصلی اندیشه اوست.

و اینک می‌رسیم به گفت‌وگوی جالبی که بین «چیپ» و رهبر جامعه «وی» صورت می‌گیرد، و وی با صورتی چینی و بدنی عاریه‌ای اکنون دویست و هفت سال دارد. هردو مشغول خوردن غذا هستند، و البته نه غذای مصنوعی که مردمان عادی از آنها می‌خورند بلکه:

«بر سر میز، ظرف سوپی قهوه‌ای رنگ قرار داشت حاوی پاره‌های گوشت شاور و کمی ادویه، و پیازهای سرخ‌شده کوچک و نوعی سبزی که «چیپ» در جزیره ندیده بود - وی به آن می‌گفت کدو - شراب صاف و سرخی هم بود که طعم آن از مایع زردرنگی که شب پیش نوشیده بود، بهتر نبود. هردو با کارد و چنگالی از جنس طلا در بشقابهای لبه‌پهن و باز از جنس طلا غذا می‌خوردند.

وی - که لباس حریر خاکستری به تن داشت - بسرعت می‌خورد، گوشت را می‌برید و با چنگال به طرف دهان که دورادورش را چین و چروک پوشانده بود می‌برد، اندکی آن را می‌جوید و بعد غذا را می‌بلعید و هرازگاهی دست از خوردن می‌کشید و کمی از شراب قرمز رنگ می‌نوشید و بعد دور دهانش را با دستمالی زردرنگ خشک می‌کرد. وی گفت:

- این چیزها از قدیم وجود داشته و به هر حال نیازی به از بین بردن آنها نیست. اتاق بزرگی بود و به شیوه قبل از «وحدت» تزیین شده، با رنگهای سفید، طلایی، پرتقالی و زرد، و در طرف اتاق دو نفر خدمتکار در کنار میز غذا ایستاده بودند.

وی گفت: شاید در نگاه اول اشتباه به نظر برسد اما تصمیمهای نهایی را باید کسانی که تحت «درمان» نیستند بگیرند، همان کسانی که نمی‌توانند با جیره غذاهای مصنوعی و تلویزیون زندگی کنند. در حالی که لیخن می‌زد این حرف را بر زبان آورد و سپس تکه‌ای گوشت در دهان گذاشت. «چیپ» پرسید:

- چرا خانواده، خودش تصمیمها را نمی‌گیرد؟ وی تکه گوشت را جوید و بعد آن را فرو داد و گفت:

- چون توانایی این کار را ندارد یا به عبارت صحیح‌تر توانایی اتخاذ تصمیمهای عاقلانه را ندارد، چون آدمهایی که تحت «درمان» منظم قرار ندارند، همان‌گونه که در جزیره‌ای که به آنجا گریخته بودی، دیدی، آدمهایی پست، احمق و دشمن‌خو خواهند بود، که محرک آنها بیشتر از هر چیز، خودخواهی است و بس. خودخواهی و ترس.

بعد تکه‌ای پیاز به دهان برد.
- و الان به وحدت رسیده‌اند.

- درست، اما بعد از مبارزه‌ای تلخ و طاقت‌فرسا. چقدر این وحدت، ضعیف و شکستی بود تا اینکه ما با «درمان» آن را مستحکم کردیم... عبرت من... باید به خانواده کمک کرد تا به کمال انسانی برسد. الان با «درمان» و بعد با هندسه وراثتی، و تا آن موقع باید به جای آنها تصمیم گرفت. کسانی که نیرو و هوش این کار را دارند همانها نیز بار این وظیفه بر گردنشان است، و شانه خالی کردن از زیر بار این وظیفه فقط خیانت به نوع بشر است و بس.

تکه‌ای گوشت در دهان گذاشت و با دست به خدمتکاران اشاره کرد.

«چیپ» گفت:

- و بخشی از این وظیفه... کشتن افراد در ۶۲ سالگی است؟

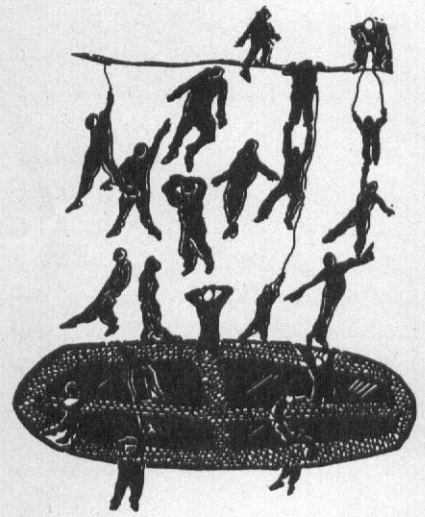
وی لیخن زد و گفت:

- آه... همیشه این سؤالی اساسی است.

دو خدمتکار نزدیک آمدند. یکی با بطری شراب و دومی با بشقابی طلا و در کنار وی ایستادند که با چنگال تکه بزرگی از گوشت را برداشت و به طرف دهان می‌برد و قطرات سوپ از تکه گوشت می‌چکید.

وی گفت:

- تو این مسأله را فقط از یک زاویه نگاه می‌کنی، اما از این نکته غافل که آدمهای بسیاری اگر صلح و آرامش و زندگی خوب نداشته باشند اصلاً به ۶۲ سالگی نمی‌رسند. کل این مجموعه را در نظر بگیر نه افراد آن را. ما در کل، عمیر خانواده را بیشتر از آنچه می‌گیریم، بالا می‌بریم.



یعنی سالهای بیشتری به عمر خانواده اضافه می‌کنیم.

تکه‌ای گوشت در بشقاب خود گذاشت و روی آن سوپ و پیاز و سبزی ریخت و پرسید: - چیپ؟... - نه متشکرم.

و چیپ به بریدن تکه‌گوشتی که در بشقابش بود مشغول شد و یکی از خدمتکاران جام او را از شراب پر کرد. وی گفت:

- و به همین دلیل، سن مرگ بتدریج به ۶۳ نزدیک شده است و بزودی بالاتر هم خواهد رفت و تا زمانی که جمعیت زمین رو به کاهش است این افزایش سن مرگ ادامه دارد.

و تکه‌ای گوشت در دهان گذاشت و خدمتکاران به جای خود برگشتند. چیپ گفت:

- آیا در این جمع و تفریق، عمر کسانی را که به برکت این حکومت به دنیا نمی‌آیند در نظر می‌گیرید؟

وی لبخندزنان گفت:

- نه. تا این حد غیرمنطقی نیستیم. اگر ما اجازه بدهیم اینها که می‌گویند به دنیا بیایند، دیگر آرامش و امنیتی در کار نخواهد بود و در نهایت، خانواده‌ای وجود نخواهد داشت.

اما برنامه‌ریزان که بیشتر از ۶۲ سال زندگی می‌کنند.

- برای مصلحت خانواده تا حد امکان باید از افراد برگزیده محافظت کرد.

بعد تکه‌ای گوشت به دهان برد و به جویدن مشغول شد و در حالی که با چشمهای تنگ‌شده چیپ را نگاه می‌کرد گفت:

- نسل برنامه‌ریزان که تو نیز از آنها بی بزودی جاودانه می‌شود و تا ابد زندگی می‌کند! آیا این معجزه نیست؟ ما قدیمیها بالاخره باید یک روز بمیریم. پزشکان می‌گویند شاید زنده بمانیم اما

کامپیوتر بزرگ چیز دیگری می‌گوید. اما شما می‌توانید مطمئن باشید که نخواهد مرد.

و تکه گوشت درون دهانش را به آرامی جوید و گفت:

- فکر می‌کنم دغدغه رنج‌آوری باشد. اما هر چه سن بالاتر می‌رود، جذابیتش بیشتر می‌شود.

چیپ لقمه‌ای را که در دهان داشت قورت داد و به سینه‌ی وی در پس لباس ابریشمی نگاه کرد و بعد به صورتش نظر انداخت و پرسید:

- این جوان، قهرمان دونده، آیا به مرگ طبیعی مرد یا کشته شد؟

- کشته شد. البته با موافقت خودش. خودش مشتاقانه داوطلب این کار شد.

- آیا او هم مثل دیگران تحت «درمان» قرار داشت؟

- یک ورزشکار قهرمان؟ نه ورزشکاران مقدار بسیار کمی دارو می‌گیرند. اصلاً، افتخار می‌کرد

که... با من یکی شود. تنها دلواپسی‌اش این بود که من تناسب اندامش را حفظ می‌کنم یا نه. و در

واقع حق داشت که دلواپس باشد. خود تو بزودی در میان افرادی که در خدمت ما هستند به آدمهایی

برمی‌خوری که به محض اینکه اراده کنی برای دادن اعضای خود به تو از هم پیشی می‌گیرند. می‌توانی

این چشمها را عوض کنی. خود من شخصاً تا الان دوبار چشمهایم را عوض کرده‌ام. ما دائماً باید رو

به کمال برویم. ما یک هدف بیشتر نداریم: کمال. هنوز به این کمال نرسیده‌ایم اما بزودی خواهیم

رسید:

خانواده‌ی واحدی که با نظم وراثتی چنان اصلاح خواهد شد که دیگر نیازی به «درمان»

منظم وجود نخواهد داشت، و گروهی از برنامه‌ریزان حیات ابدی پیدا می‌کنند به گونه‌ای که

این جزیره‌ها را نیز با خانواده یکی می‌کنند. کمال در سراسر کره زمین و آنگاه پیش به سوی

ستارگان!

جنگالش که بر نوک آن تکه گوشتی قرار داشت در مقابل دهانش متوقف شد و همان طور

که روپرو را نگاه می‌کرد گفت:

- از وقتی که بچه بودم این آرزو در سرم بود. جهانی تشکیل شده از انسانهای مهربان و

نوع‌دوست. جهانی عاری از خودخواهی. من زنده می‌مانم تا در آینده نزدیک شاهد تحقق این آرزوها

باشم. باید بمانم تا آن روز را ببینم!

شاید این بخش از رمان، دو مسأله را برای ما روشن کند:

۱. نویسندگان در باره وضعیت بشر در آینده نظری مشابه دارند.

۲. شیوه ارائه نظر نویسنده از طریق تکنیک نگارش که امروزه به لحاظ نقد ادبی مورد توجه

است. ما از مسأله اول شروع می‌کنیم:

آینده بشریت:

۱. این چهار نویسنده یعنی ولز، هاکسلی،

اورول و لیوین همگی بر این باورند که بزودی انسان به انواع گوناگون تقسیم می‌شود. خواه با تکامل یا هندسه وراثت (ژنتیک) و یا به خواست

حاکمان وقت یا تحت تأثیرات پیشرفت علم در جوامع بشری. و در این میان شاید اورول - به دلیل

اینکه دوره زمانی کوتاهی را برای آینده در نظر گرفت - و به چهل سال بسنده کرد و سخن از

میلیون سال یا بیشتر از آن را به میان نیاورد - از دیگران متمایز باشد، زیرا توجه چندانی به انواع

انسانها در آینده مورد نظر خود نکرده است.

۲. این نویسندگان همچنین بر این باورند که شکاف بین حاکم و محکوم بزودی عمیقتر و

گسترده‌تر می‌شود. حاکمان از دید اورول گروهی قدرت‌طلبند که از شعارها برای رسیدن به حکومت،

نزدبان می‌سازند: «جنگ همان صلح است» و از دید هاکسلی برنامه‌ریزان بیولوژیستی هستند که مردم

را به آلفا و بتا و دیگر طبقه‌بندیهای مصنوعی، تقسیم می‌کنند. اما لوین که در عصر پیوند اعضا زندگی

می‌کند حاکمان را انسانهایی فناپذیر و صاحب قدرت الهی می‌بیند که نوع بشر را در «خانواده‌ای

واحد» یگانه و متحد می‌سازند و دستیاران خود را از میان قهرمانانی برمی‌گزینند که بر اثر ابراز علاقه

به رهبری جهان، ممتاز می‌شوند، همچون «چیپ» قهرمان رمان لوین. دلایل این حاکمان چون و چرا

ندارد، زیرا کاری که آنها انجام می‌دهند برای مصلحت و در جهت خیر «جمع» است، و این

خود برهانی قدیمی است. این حاکمان به شیوه خود «دموکرات» هم هستند. آیا همه مردم از آنچه

روی می‌دهد راضی نیستند؟ مگر خود آنها برای اهدای اعضای بدنشان به حاکمان رقابت نمی‌کنند؟

آیا آنها این اعضا را هدیه نمی‌کنند تا حاکمانشان از آنها به عنوان «لوازم یدکی» بیکرهای فرسوده

خویش استفاده کنند؟ و ما اگر اعتراض کنیم که این افراد تحت تأثیر داروهای تسلیم‌آور و آرام‌بخش به

این امور رضایت می‌دهند، پاسخ ساده است: همین داروها هستند که به ویرانیهای جنگ و

دشمنی میان افراد و طوایف گوناگون پایان داده‌اند! پس رابطه حاکم و محکوم در اینجا چیزی شبیه به

رابطه انسان و سگ یا رابطه طوطی و مری طوطی یا رابطه فروشنده مواد مخدر و شخص معتاد است.

آیا هر دو طرف راضی و خوشحال نیستند؟ و بشریت بکلی آرام است و در راهی به پیش می‌رود

که هم‌اینک در این جهان درهم ریخته و ناآرام، ما خواب آن را هم نمی‌توانیم دید پس چه کسی ممکن است زبان به اعتراض بگشاید؟ فقط یک

مشت خواننده نادان که در عصری عقب‌افتاده زندگی می‌کنند؟ کسانی که در حرف زدن از مسأله خیر و شر، روده‌درازی حرفه آنهاست. مسأله‌ای قدیمی که قبل از «وحدت» آن را «مشکل اخلاق» می‌نامیدند.

موضع نویسنده:

شیوه روایت در این رمان به شیوه دیگر نویسندگان معاصر غرب، شبیه به فیلمبرداری در عرصه سینماست. نویسنده هیچ توضیحی از خود اضافه نمی‌کند، حتی از فحوای کلام او هم نمی‌توان فهمید که از رخدادها داستان، راضی است یا خشمگین، اما آشکارا پی می‌بریم که با رهبری بزرگ مواجه هستیم که برای زندگی خود جسم یک قهرمان ورزشکار را تصاحب کرده تا بتواند یک وعده غذایی را که پياز آن برای سیرکردن یک نسل کامل کافی است تناول کند. رهبری که عمر چندصدساله دارد و برای خود در سیاست و حکومت و اخلاق صاحب فلسفه‌ای کامل است. همه این امور در خلال وصف صحنه غذا خوردن که بیش از دو صفحه از کتاب را

اشغال نکرده، روشن می‌شود. یک «نما» اینجا و یک «نما» آنجا. و بدین ترتیب سیر داستان از زبان راوی بی‌طرف و با تأثیری نافذ به خواننده عرضه می‌شود

پایان رمان

اما نویسنده، پایان رمان را به گونه‌ای رقم می‌زند که ما انتظارش را نداریم. همه ما منتظریم تا چپ ترجیح دهد که عضوی از اعضای این طبقه حاکم شود، و از این طریق، نویسنده ثابت کند که برطرف‌شدن جنگ و خصومت میان افراد بشر و رسیدن به مدینه فاضله‌ای که کامپیوتر بزرگ بر آن حکم می‌راند، مد نظر اوست. کامپیوتری که توسط گروهی «سوپرمن» که می‌کوشند تا طبیعت بشر را «اینک با درمان و بعدها با هندسه وراثت» اصلاح و آرام کنند، اداره می‌شود اما این «حتمیت» ذهنی ما با آنچه نویسنده در آخر کار انجام می‌دهد، به تمامی از میان می‌رود. او در پایان از چپ، قهرمانی شبیه به جیمزباند می‌سازد. چپ کامپیوتر بزرگ را نابود می‌کند و ویی را به قتل می‌رساند و بعد از آن؟

گفت‌وگوی جالبی است بین او و یکی از دوستانش:

- بر اثر انفجار کامپیوتر، چندین هواپیما سقوط کرده و عده زیادی کشته شده‌اند.

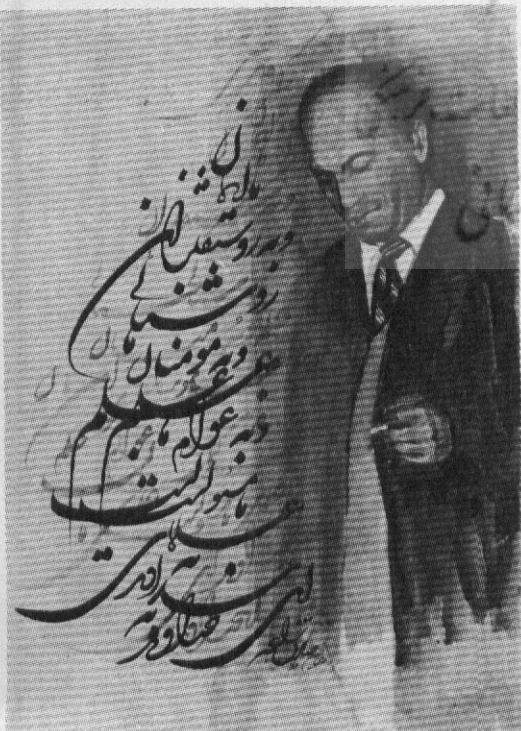
- درست... اما به آنهایی فکر کن که در

۶۲ سالگی کشته می‌شدند ولی از این به بعد زندگی خواهند کرد!

بعضای فلسفی همواره حیرت ما را در امور بشری و اینکه خیر و شر بشر در کدام است بیشتر کرده‌اند، اما حقیقتی که همچنان باقی می‌ماند این است که نویسنده، اندیشه خود را نیز با ادا کردن قهرمان رمان به انهدام این دستگاه، به شکست می‌کشاند... و آنها که دستگاه را هدایت می‌کردند چه؟

و بعد از این انفجار چه اتفاقی روی می‌دهد؟ شاید: مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز؟!*

* ترجمه فصلی است از کتاب نماذج من الروایة العالمية - محمدالحیدری، کتاب‌الهلال، شماره ۲۹۶ اگوست ۱۹۷۵.



هاتف آن روز به من مرده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سختم می‌ریزد
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

معرفی اندیشمندان ایرانی، بازشناسی هویت ملی است
با ارسال کتاب به خارج از کشور در این امر سهیم شوید

کلیه نوارهای سخنرانی‌ها و کتب معلم شهید دکتر علی شریعتی در غرغه
انتشارات صحف پنجمن نمایشگاه بین‌المللی کتاب.

سالن ۱۲ - غرغه شماره ۲۴۷